

سرنوشت غم‌انگیز تنها زن پاکبان ایران

گفت‌وگوی زندگی‌سلام با «صغری خانی»، زنی که ۱۵ سال پاکبان شهرش بود و چند سال پیش مورد توجه رسانه‌ها قرار گرفت اما حالا روزگار تلخی را می‌گذراند

الیه توانا | روزنامه‌نگار

پرونده

«بانوی نارنجی پوش»، «تنها پاکبان زن کشور»، این‌ها تعدادی از عناوین و القابی است که نصیب «صغری خانی»، رفتگر شهر «پیش قلعه» شده است؛ در واقع تنها چیزهایی هستند که او از تیتراخ‌ها و سوز و گدازش‌های روزنامه‌ها و مهمان‌برنامه‌های تلویزیونی بودن، به دست آورده است. اولین گزارش‌ها درباره خانم خانی به پنج سال پیش برمی‌گردد. سال ۹۴، خبرگزاری مهر و روزنامه شرق گفت‌وگوی تقریباً مفصلی با او ترتیب می‌دهند. بعد از آن هر چند سال یک بار توجه دیگر روزنامه‌ها و تلویزیون هم به ایشان جلب می‌شود و همان‌طور که توقع می‌رود، با سیل اخبار تحسین آمیز و گزارش‌های هیجان‌زده و مراسم تقدیر و تشکر، ادامه می‌یابد. او ۳ سال پیش مهمان برنامه هزار داستان شبکه نسیم شد و در گفت‌وگو با «محمد رضا علیمیردانی» به نکات جالبی از زندگی‌اش اشاره کرد. در همان سال‌ها، گزارش‌های تصویری متعددی از زندگی او در سایت‌ها منتشر می‌شد و مورد توجه مخاطبان قرار می‌گرفت. قبل از هر چیز لازم است که یکی از بخش‌های صحبت‌های او را که چند سال پیش مورد توجه قرار گرفت با هم مرور کنیم: «شوهرم چند وقتی است عمرش را داده به شما، اما وقتی هم بود، حواس پرتی داشت و من کار می‌کردم تا می‌داد استمان جلوی دیگران دراز شود. کمکی هم نداشت. خودم هستم و خدایم. کسی آن‌طور که باید حواسش به ما نیست. توقعی هم نیست. همسایه‌ها تا قبل از مرگ حاجی می‌آمدند و سری می‌زدند، اما حالا حتماً با خودشان می‌گویند دیگر او نیست و صغری کمک لازم ندارد. البته ۶ فرزند هم دارم که همه پسرند و هر چند همه‌شان از دواج کرده‌اند اما کارگری می‌کنند یا نه، باید بگویم تازه آن‌ها از من کمک می‌خواهند! یک‌روز کار دارند و روز دیگر بیکارند. آن‌هم در این دوره و زمانه و اوایل». به تازگی هم عکسی از ایشان که متعلق به چهار سال پیش است، در فضای مجازی دست به دست می‌شود و دوباره موج افسوس‌خوردن‌ها و احساس افتخار کردن‌ها و «شیرزن» خطاب کردن‌ها بالا گرفته است، اما این حرف‌ها چه دردی دوا می‌کند؟ کسی از صغری خانی خبر دارد؟ دشواری و اهمیت کار او، به همان جنبه‌ای که رسانه‌ها رویش تمرکز می‌کنند یعنی زن بودنش، محدود می‌شود؟ در پرونده امروز پای صحبت خانم خانی، یک نفر از خیل کسانی که زندگی‌روی خوشش را از آن‌ها دریغ کرده است، می‌شنیم به این امید که این‌بار این حرف‌ها به گوش کسی یا کسانی برسد و گری‌ها از کار ایشان باز شود.

با ماهی ۳۰ هزار تومان زندگی می‌کنم

خانی می‌گوید بعد از ۱۵ سال کار و بهرغم شرایط دشوار خانوادگی‌اش، بیمه نشده و حالا در ۶۵ سالگی به دلیل دیسک کمز از کار افتاده است

پیش قلعه در بخش مانه شهرستان مانه و سملقان، واقع در استان خراسان شمالی است؛ شهری کوچک که طبق سرشماری سال ۹۵، ۲۰۰۱ نفر جمعیت داشته است.

خب حالا برویم سر وقت قصه صغری خانی. ایشان از حدود ۱۵ سال پیش به پیشنهاد و کمک شهرداری وقت، به عنوان تنها رفتگر خانم مشغول به کار می‌شود. در تمام سال‌های خدمتش به گواهی همشهری‌هایش کارش را به بهترین نحو انجام می‌دهد اما بعد از سال‌ها کار و بهرغم شرایط دشوار خانوادگی‌اش، بیمه نمی‌شود. او حالا در ۶۵ سالگی به دلیل دیسک کمز از کار افتاده است و

در خانه‌ای که کمیتۀ امداد در اختیار فرزندانش قرار داده است، با ماهی ۳۰۰ هزار تومان روزگاری می‌گذراند. متصفانه نیست، نه؟ باید پرسید اگر صغری خانی مثل دیگر همکارانش در مرکز توجه قرار نمی‌گرفت، چه سر نوشتی پیدا می‌کرد؟ در ادامه گفت‌وگوی ما با ایشان را می‌خوانید. گفت‌وگوی ساده و بی‌آلایش که بیشتر اوقات با پاسخ‌های بسیار کوتاه اما تأمل‌برانگیز خانم خانی همراه می‌شود.

● اوضاع چطور است خانم خانی؟
چی بگویم؟ پانزده سال در شهرداری زحمت کشیدم، بیمه نکردند. حالا هم از کار افتاده شده‌ام. نشسته‌ام گوشه خانه و با ماهی ۳۰۰ هزار تومان

زندگی می‌کنم. تازه همان را هم بعضی وقت‌ها کامل نمی‌دهند؛ ۲۰۰ تومان می‌دهند و بقیه‌اش را نگه می‌دارند. این پول، آب می‌شود؟
برق می‌شود؟ نان می‌شود؟

● چه اتفاقی برای تان افتاده است که خانه‌نشین شده‌اید؟

دیسک کمر گرفتم. نمی‌توانم از جابم تکان بخورم.

● چرا با این سابقه کار، بیمه نشدید؟

هیچ کدام از کارگرهایی که خیابان جارو می‌کردند، بیمه نشدند.

● یادم است که چند سال پیش روزنامه‌ها با شما یاد مصاحبه می‌کردند. فایده‌ای هم داشت؟

نه بابا، هیچ تأثیری نداشت. گفتند بیمه‌ات می‌کنیم و بهت کمک می‌کنیم اما به قول‌شان عمل نکردند.

● چند تا برنامه تلویزیونی هم رفتید، درست است؟

بله، دوبار از طرف تلویزیون دعوت کردند. بدش هم کلی قول دادند ولی فقط یک آشپزخانه و حمام برای من درست کردند و وضع من با قبل، فرق

دیگری نکرد.

● غیر از رفتگری، شغل دیگری هم برای امرار معاش داشتید؟

بله، در غسل‌خانه هم کار می‌کردم. میت می‌شستم و غسل‌خانه را هم جارو و نظافت می‌کردم.

● وقتی شاغل بودید، در آمد تان چقدر بود؟

اوایل ۲۰ هزار تومان شروع کردم تا بعدها رسید به ۷۰۰ هزار تومان. حالا شانس من، شنیده‌ام حقوق رفتگرها به تازگی بیشتر شده است.

● قبل از رفتگری، چه کار می‌کردید؟

توی بیابان کار می‌کردم؛ پنبه جمع کنی و این‌ها. خانه مردم هم می‌رفتم و فرش‌هایشان را می‌شستم. توی برف و باران، فرش می‌شستم تا شش تا پسر مرا بزرگ کردم.

● شهرداری چطور شما را برای پاکبانی پذیرفت؟ ایراد

نگرفتند که کار خانم‌ها نیست؟

چه کار می‌کردم؟ دزدی می‌کردم؟ دستم را جلوی مردم دراز می‌کردم؟ خدای نکرده کار ناصواب می‌کردم؟ می‌خواستم زحمت بکشم، خرج خانواده‌ام را در بیاورم.

● معلوم است که شما کار درست را انجام دادید. منظورم این است که پذیرفتن یک خانم پاکبان برای‌شان سخت نبود؟

نه!

● یعنی اگر زن‌های دیگر شهرتان هم می‌خواستند، اجازه داشتند این کار را انجام بدهند؟

هیچ کس برای انجام این کار نمی‌رود. خجالت می‌کشند. حتی می‌خواستم چند نفر از زن‌ها را با خودم ببرم شهرداری ولی خودشان قبول نکردند. تازه به من هم می‌گفتند تو چطور رویت می‌شود جارو دست بگیر و بروی توی شهر. من اما خجالتی نداشتم که روزی حلال در بیاورم. بچه‌هایم هم شکایتی نداشتند. تازه خوشحال هم بودند که خرج زندگی را درمی‌آورد!

● مرده‌ای شهر چه می‌گفتند؟

هیچ حرفی نمی‌زدند. پشتم به مرده‌ای همکارم گرم بود که برایم مثل برادر بودند.

● گفتید شش تا پسر دارید که ظاهراً یکی‌شان با شما زندگی می‌کند. اوضاع بقیه پسرها چطور است؟

آن‌ها هم کارگری می‌کنند اما خرج نمی‌رسد.

تنها چیزی که از قدیم یادم مانده، کار و کار است

از خانم خانی می‌خواهم از زندگی شخصی‌اش برایم بگوید و کمی درباره قدیم‌ها حرف بزنیم

احساس می‌کنم خانم خانی از تکرار چند باره این حرف‌ها خسته شده است. سعی می‌کنم موضوع بحث را عوض کنم تا حال و هوای هر دوی‌مان کمی عوض شود. از ش می‌پرسم بعد از آن همه سال کار کردن، حالا که توی خانه نشسته است با همه سختی‌های معیشت، فکر نمی‌کند فرصت خوبی است برای کمی استراحت. جواب می‌دهد: «از وقتی

نشسته‌ام توی خانه، همیشه مریضم. البته سرم با دو تا نوام گرم است. دو تا دختر دو و چهار ساله‌اند و به آن‌ها رسیدگی می‌کنم ولی دلم می‌خواهد کاری برای انجام دادن داشته باشم. بعضی وقت‌ها برای کشاورزی و پنبه جمع کنی می‌روم. البته نمی‌توانم سراپا بایستم و اگر کار نشستی باشد، انجام می‌دهم.»

انگار از بحث کار گریزی نیست. می‌گویم دل‌تان می‌خواهد کمی درباره قدیم‌ها حرف بزنید؟ مثلاً درباره روزهای بچگی بگویید، «از وقتی

به دنیا آمدم، تنها چیزی که یادم می‌آید فقط کار و کار است؛ یا از روز از دواج، «یادم نیست کی از دواج کردم. فقط می‌دانم خیلی کوچک بودم، به عقل نمی‌رسیدم؛ وقتی پسرها کوچک و باز یگوش بودند: «بچه‌هایم که کوچک بودند، به پشتم می‌بستم‌شان و کار می‌کردم. خب مثل این که اشتباه می‌کردم. در واقع شاید احساس خودم را به ایشان فرافکنی کرده‌ام؛ سختی عریان زندگی، چیزی نیست که آدم بتواند مواجهه با آن را تحمل کند و لابد این دلیلی است که می‌خواستم بحث را عوض کنم. حالا می‌فهمم طبیعی است کسی که سال‌های عمرش را با کار مداوم سپری کرده است، حرف دیگری برای گفتن نداشته باشد. با این حال، دلم می‌خواهد خانم خانی کمی از زندگی شخصی‌اش برایم بگوید.



● این روزها زندگی‌تان چطور می‌گذرد؟

در این دو سالی که کار نمی‌کنم، زندگی خیلی سخت‌تر شده است؛ نه روغن و برنج دارم، نه اسباب‌زندگی، با پسر و عروس و دو تا نوام زندگی می‌کنم. پسر و عروس کار می‌کنند ولی فقط می‌توانند خرج خودشان را در بیاورند. ما که ملک

وزمین نداریم، روزگاران را بگذرانیم. توبگو یک درخت که کلاغ رویش بنشیند!

● اگر شرایط مهیا بود و امکان انتخاب کردن داشتید، دل‌تان می‌خواست با چه شغلی امورات تان را بگذرانید؟

کار بیابان، کار خانه، هر شغلی باشد فرقی نمی‌کند. اصل این است که حلال باشد.

● اگر فرزند دختر داشتید، بهش اجازه می‌دادید کار رفتگری انجام بدهد؟

نه. من مجبور بودم. اگر دختر داشتم، می‌گفتم درس بخواند. درس از همه چیز بهتر است.

● شما توی شهرتان مشهور هستید، چه احساسی دارید؟

بله، همه من را می‌شناسند. خوشم می‌آید. سلام علیکم می‌کنم با همه.

● سختی‌های کار رفتگری چه بود؟

جارو می‌کردم، بیل می‌زدم، زمین می‌کندم، گودال پر می‌کردم. فرعون سنگین بر خاک را تنهایی جابه‌جا می‌کردم. هم [نظافت] خیابان

دستم بود و هم پارک. همه‌اش سختی بود.

● من شنیدم شما کارتان را خیلی تمیز و دقیق انجام می‌دادید.

بله، کار شهرداری را از کار خانه مهم‌تر می‌دانستم. می‌گفتم اول شهر، باید تمیز شود و بعد خانه‌ولی خبر راحت نبود. ظهر که از سر کار می‌آمدم، غذا درست می‌کردم. شوهر پیری داشتم که مریض بود و باید پوشک می‌بست. آن چند ساعتی که توی خانه بودم، از سر مراقبت می‌کردم و باز برای شیفتم بعدی می‌رفتم سر کار.

● همشهری‌های تان هم خیلی از شما راضی بودند.

(با خنده) یکی می‌گفت بی‌طرف ما را جارو کن، آن

یکی می‌گفت بی‌اسمت خانه‌ما!

● خاطره‌ای از کارتان دارید؟

دوبار مدار ک مردم را پیدا کردم و بهشان

ZENDEGI - SALAM

ضمیمه روزنامه خراسان

شنبه ۱۰ آبان ۱۳۹۹
۱۴ ربیع الاول ۱۴۴۲ • ۲۱ اکتبر ۲۰۲۰
شماره ۳۰۵۱۱

۱۷۳۱

حفظ بیشترین خواص گوشت مصرفی

۲

اثربخشی راه‌های پیشگیری از کرونا چقدر است؟

۲

با افرادی که مرغ‌شان یک پادار دچ‌ه کنیم؟!

۳

رازهای فضانوردان

۴

در مانگاه پوست نیکا

رفع ترک‌های پوستی قرمز، خاکنسری و سفید
تلفن: ۰۹۳۸۲۷۱۰۷۱۷-۳۷۶۶۹۵۷۷

۰۹۵۰۰۵۳۳